

سیر تشیع در ایران

شیعه اسماعیلیه

و

انشعابات آن

داود الهامی

اسماعیلیه نام عمومی جمیع فرقی است که به امامت اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام) به جای امام موسی کاظم قائلند و او را که در حیات پدر فوت کرده دارای این مقام می شناسند. از این فرقی جمعی او را زنده و قائم منتظر می دانند و می گویند که خبر فوت او از جانب امام جعفر صادق (علیه السلام) جهت مصلحتی بوده است فرقی دیگر می گویند که اسماعیل پس از انتخاب پسرش محمد به امامت، فوت کرده و محمد بعد از حضرت صادق، امام است بعضی دیگر از فرقی اسماعیلیه معتقدند که حضرت صادق (علیه السلام) محمد بن اسماعیل را به امامت منصوب و منصوب نموده اسماعیلیه را قرامطه، باطنیه، تعلیمیه، سبیه و ملاحظه نیز می گویند<sup>(۱)</sup>.

ابوالخطاب: در منابع اسماعیلیه غالباً از شخصی به نام ابوالخطاب محمد بن ابی زینب یا مقلاص بن ابی الخطاب از موالی بنی اسد سخن به میان می آورد که در کار امامت اسماعیل بن جعفر دست داشته است ابو حاتم رازی در کتاب «الزینة» که از تألیفات قرن چهارم هجری است نام ابوالخطاب را جزء مؤسسين اسماعیلیه آورده است در آثار اسماعیلیه در دو کتاب به تفصیل از عقائد ابی الخطاب ذکر شده، نخست کتاب مشهور «ام الكتاب» است که از کتب سری و مقدس اسماعیلیان آسیای میانه می باشد در این کتاب ابوالخطاب مقامی بلند دارد و او را به عنوان مؤسس فرقه اسماعیلیه یاد کرده و در اهمیت و عظمت، مانند سلمان فارسی دانسته شده است چنان که می نویسند «مذهب اسماعیلی» آن است که فرزندان ابوالخطاب نهادند که تن خود را به فدای فرزند جعفر صادق (علیه السلام) اسماعیل کردند که در دور دواير بماند<sup>(۲)</sup> دیگر نوشته های

نصیریه است که در آن نوشته ها ابوالخطاب مؤسس فرقه اسماعیلیه دانسته شده است (۳).

ابوالخطاب نخست از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) بود و تازمانی که امام صادق (علیه السلام) به سبب سخنان غلو آمیزش او را لعنت کند، یکی از شاگردان او محسوب می شده است تکذیب و رد ابوالخطاب از سوی امام جعفر صادق باعث حیرت زیادی در بین شیعیان گردید از اینرو اکثر آثار تشیع اثنی عشری به تبیین آن پرداخته اند (۴). کاملترین وموثق ترین گزارش در باره گزافه گوئی های ابوالخطاب را توبختی و ابی خلف اشعری و کشی عرضه کرده اند (۵). حاصل افوال ایشان این است که ابوالخطاب از دعاة امام محمد باقر و جعفر صادق بود و در باره آن دو، سخت غلو می کرد و می پنداشت که امام صادق (علیه السلام) او را پس از خویش قیم و وصی خود قرار داده است سپس از این مرحله گذشته دعوی نبوت و پیغمبری کرد، ومحرّمات را حلال دانست و شهوات را مباح شمرد و قائل به تقیه بود و شهادت دروغ را به باطل در باره مخالفان خویش اگر چه از اهل صلاح و دین هم باشد روا می دانست وی می گفت که او و پیروانش همان بهشت و دوزخی که در قرآن ذکر شده می باشند، و بهشت و دوزخ جز دو مرد بیشتر نیستند و غیر از آنها وجود خارجی ندارند.

شهرستانی می نویسد: ابوالخطاب امامان را نخست پیغمبر و سپس خدای می پنداشت و به الهیت جعفر بن محمد و پدران او قائل بود و می گفت آنان پسران خدا و دوستان او هستند و الهیت، نوری در نبوت و نبوت، نوری در امامت است و این جهان از این آثار و انوار خالی نیست. وی می گفت که حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) خدای روزگار خویش است و او آن کسی نیست که او را حس می کنند و از وی روایت می نمایند. اما چون از عالم بالا به این جهان نزول کرد صورت آدمی پذیرفت و مردم او را بدان صورت دیدند (۶). امام صادق (علیه السلام) پس از اطلاع از معتقادات ابوالخطاب از او تبری جست و در موارد عدیده او و پیروانش را لعن و نفرین نمود و آنها را کافر خواند و اصحاب خود را از معاشرت با آنان نهی فرمود و در منابع شیعه مطالب جالب توجهی در رابطه با ادعاهای ابوالخطاب و دلایلی بر رد او از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که نمونه هایی چند در اینجا ارائه می شود:

کشی روایت کرده که امام صادق (علیه السلام) نامه ای به ابوالخطاب نوشت که: « شنیده ام تو پنداری که زنا مردی، و خمر مردی، و صلاة مردی، و صیام مردی و فواحش مردی است، چیزی را که می گوئی درست نیست من اصل حقم و فروغ حق طاعت خداوند است و دشمن ما

اصل شر است و فروع و شاخه های آنان نواحشند و چگونه اطاعت کنند کسی را که نشناسند و چگونه می توانند بشناسند کسی را که از او اطاعت نمی کنند» (۷).

و نیز از «عَنْبَسَةَ بْنِ مَصْعَبٍ» روایت کرده که امام صادق (علیه السلام) او را گفت: «چه چیز از ابوالخطاب شنیدی، گفت از او شنیدم که می گفت تو دست را بر سینه او گذاشته ای و گفته ای که آگاه باش و فراموش مکن که من علم غیب می دانم و تو صندوقچه علم ما و جایگاه راز ما هستی و بر مرده و زنده ما امینی، امام (علیه السلام) همه اینها را قاطعانه رد کرد» (۸).

عیسی شلقان (۹) گفت که من از ابوالحسن وقتی که پسر جوانی بودم پرسیدم پدرت امام صادق (علیه السلام) چرا اول به آنها دستور داد تا دوست ابوالخطاب باشند بعد امر فرمود او را تکذیب کنند؟ جواب را بعدها خود امام جعفر صادق (ع) داد که: «درجهان چیزهائی وجود دارد که خدا برای نبوت آفریده و آنها هم از آن پیامبرانند. چیزهائی هم برای ایمان خلق شده و از آن مؤمنین است خدا بر ایمان بعضی اعتماد دارد اگر بخواهد می تواند این ایمان را تکمیل کند و اگر بخواهد می تواند آن را زایل سازد ابوالخطاب از کسانی بود که خداوند ایمان را به ودیعه پیش او گذاشت و وقتی او سخنان پدر مرا دروغ خواند، خداوند این ایمان را از او گرفت» (۱۰).

ابن ابی عمیر از مفضل بن مزید نقل می کند که در حضور امام صادق (علیه السلام) از یاران ابوالخطاب و غلاة صحبت به میان آمد، امام خطاب به من فرمود: «يَا مُفَضَّلُ لَا تُقَاعِدُوهُمْ وَلَا تَوَاكَلُوهُمْ وَلَا تُشَارِبُوهُمْ وَلَا تُصَافِحُوهُمْ وَلَا تُؤَارِثُوهُمْ» (۱۱): ای مفضل با آنها هم نشین نباشید و یکجا غذا نخورید و با آنان مصافحه ننمایید و به آنها ارث نگذارید.

چنان که در «فِرَقَ الشَّيْعَةِ» نویختی آمده، گروهی از اهل کوفه بر ابوالخطاب گرد آمدند و به وی گرویدند چون خبر ابوالخطاب و یارانش به عیسی بن موسی والی شهر برسید با ایشان بجنگید و هفتاد تن از آنان را در مسجد کوفه بکشت و ابوالخطاب را گرفته به قتل رسانید و جسدش را باتنی چند از یارانش بر دار کردند (۱۳۸ هـ) سپس جسد آنها را سوزاندند و سرهایشان را به منصور فرستاد. «(۱۲)».

امام صادق (علیه السلام) ابوالخطاب و پیروان او را لعنت کرد. عمران بن علی می گوید: شنیدم از امام صادق (علیه السلام) فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ أَبَا الْخَطَّابِ وَ لَعَنَ مَنْ قَتَلَ مَعَهُ وَ لَعَنَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ وَ لَعَنَ مَنْ دَخَلَ قَلْبُهُ رَحْمَةُ لَهْمٍ» (۱۳).

خداوند ابوالخطاب را لعنت کند و لعنت کند کسی را که با او به قتل رسید و لعنت کند کسی را که از آنان باقی ماند و لعنت کند کسی را که دلش به حال آنها بسوخت .

و همچنین آنجا که یکی از یارانش خواست از ابوالخطاب و اصحابش به نیکی یاد کند ، امام صادق (علیه السلام) بالحن تنند درحالی که با انگشت خود به آسمان اشاره می کرد ، فرمود : «عَلَى أَبِي الْخَطَّابِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ فَاشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ كَافِرٌ فَاسِقٌ مُشْرِكٌ وَأَنَّهُ يُخْشَرُ مَعَ فِرْعَوْنَ فِي أَشَدِّ الْعَذَابِ غُدُوًّا وَعَشِيًّا» (۱۴) : لعنت خداوند و فرشتگان و مردم بر ابوالخطاب باد و من شهادت می دهم که او کافر و فاسق و مشرک است و با فرعون در شدیدترین عذاب در روز و شب ، محسور خواهد شد .

کسی برای « محمد بن اسی زینب » دو کنیه یکی ابوالخطاب و دیگری ابواسماعیل ذکر کرده است (۱۵) .

« لوثی ماسینیون » می نویسد : سبب این که اور ابو اسماعیل خوانند ، برای آن است که ابوالخطاب مربی و پدر روحانی اسماعیل بن جعفر بود (۱۶) .

ابوالخطاب در سال (۱۳۸ هـ) پس از آن که عقیده فاسد خود را اظهار کرد ، کشته شد ، پس از کشته شدن او عقائدش همچنان در فرقه اسماعیلیه ادامه یافت و پیروانش به محمد بن اسماعیل نوه امام جعفر صادق (علیه السلام) گرویدند .

نویختی می گوید : اسماعیلیه که آنان را خطاییه نیز گویند از یاران ابوالخطاب هستند ، پس از وفات امام صادق (علیه السلام) به دو گروه تقسیم شدند : (۱۷)

۱ - آنها که مرگ اسماعیل را در زمان حیات امام جعفر صادق انکار می کردند و می گفتند که او به وسیله خود امام جعفر صادق مخفی شده است آنها تبلیغ می کردند که اسماعیل امام قائم است و غیبت کرده و روزی رجعت خواهد کرد ، این گروه به نام اسماعیلیان خالص (الإسماعيلية الخالصة) معروف شدند .

۲ - آتهائی که امامت محمد بن اسماعیل را پذیرفتند اینان معتقد بودند که اسماعیل در زمان حیات امام جعفر صادق (علیه السلام) به امامت رسید . در موقع مرگ اسماعیل ، امامت به پسر او منتقل شد آنها می گفتند که امامت غیر از امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) از برادر به برادر به ارث نمی رسد این گروه پس از این که رهبرشان یکی از موالی اسماعیل ، مبارک

نامیده شد به مبارکیه معروف گشتند اینها به خطایه پیوستند آنها بعدها به فرقه های فرعی چندی تقسیم شدند یکی از آنها یعنی « قرامطه » با تبلیغ آئین های مبارکه شروع کردند نام آنها ناشی از رهبر نبطی شان از اهل سواد بود که به قرامطه معروف گشتند. آنها می گفتند که روح امام جعفر صادق (علیه السلام) به ابوالخطاب واز او به محمد بن اسماعیل و اعقاب او منتقل شده است آنها بعدها نظام ویژه خود را توسعه دادند که بر طبق آن محمد بن اسماعیل قائم مهدی و خاتم الانبیاء شد نوبختی از آئین آنها به تفصیل سخن گفته و می گوید که تعداد آنها در زمان وی محدود به صد هزار نفر است و مخصوصاً در یمن و در منطقه کوفه قدرت زیادی دارند (۱۸).

شهرستانی می نویسد: چون ابوالخطاب کشته شد «خطایه» چندین فرقه شدند:

۱ - فرقه ای بر آن رفتند که بعد از «ابن الخطاب» به امامت شخصی به نام «معمر» گرویدند و او بنا به نوشته نوبختی تمام خواش ها را از آنچه حلال و حرام است، روا شمرد و نیز زنا و دزدی و شرابخواری و میته و خون و گوشت خنزیر و نکاح مادران و دختران و خواهران و غیرایشان را جایز دانست (۱۹) و این طایفه «معمریه» نامیده شدند.

۲ - و طایفه ای گمان کردند که امام بعد از «ابوالخطاب»، «بزیع» است به زعم «بزیع» جعفر (علیه السلام) خداست حق تعالی به صورت او بر خلق ظاهر شده است و به پندار او به سوی هر مؤمنی «وحی» کرده می شود و آیه ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾ (۲۰) و گوید مراد از «اذن خدا» وحی خدا است و تمام این طایفه دعوی دیدن مردگان خود می کنند و زعم ایشان این است که آنان اموات خود را هر روز و شب می بینند و این فرقه را «بزعیه» گویند.

۳ - زعم طایفه دیگر آن که «امام» بعد از «ابوالخطاب»، «عمیر بن بیان العجلی» است و درکناسه کوفه خیمه برپا کرده بودند و برای پرستش امام صادق (علیه السلام) جمع می شدند این خبر به یزید بن عمر بن هبیره رسید، عمیر را گرفت و بر «کناسه کوفه» بر دارش کشید و این طایفه را «عجلیه یا عمیری» خوانند.

۴ - و زعم این طایفه آن که امام بعد از «ابی الخطاب» مفضل صیرفی است و به ربوبیت جعفر قائل شدند نه به نبوت و رسالت او و این فرقه را مفضلیه نامیده اند.

امام صادق (علیه السلام) از همه این طوایف بیزار می گزید و لعنت کرد واز خود براند و همه این گروه ها سرگردان و گمراهند و به حال اثمه جاهل و نادان می باشند (۲۱) همه این فرقه ها پس از اندک زمانی منقرض شدند.

## اسماعیلیه باطنیه

از سرایت دادن امامت به محمد بن اسماعیل «اسماعیلیه باطنیه» پیدا شدند و پیروان ابوالخطاب نیز در این فرقه تازه داخل گردیدند و جماعتی از آنان گفتند «روح حضرت امام جعفر صادق در ابوالخطاب حلول کرده و پس از غیبت ابوالخطاب در محمد بن اسماعیل و پس از محمد امامت را در فرزندان او ادامه می دهند» (۲۲).

گرنه اسم باطنیه را به آن جهت بر این فرقه نهادند که آنان می گفتند هر چیزی را از قرآن و حدیث ظاهری هست و باطنی، ظاهر به منزله پوست است و باطن به مثابه مغز و این آیه را دلیل سازند که «باب باطنه فیہ الرحمۃ و ظاهره من قبلہ العذاب» می گفتند که ظاهر قرآن و حدیث در نظر جهال به شکل صوری جلی جلوه می کند در صورتی که عقلا آنها را رموز و اشاراتی بر حقایق نهائی می دانند و کسی که عقلش از غور در مسائل نهائی و اسرار و بواطن خودداری کند به ظواهر قانع شود در زنجیر تکلیفات شرعی مقید می ماند ولی اگر کسی به علم باطن راه یابد تکلیف از او ساقط می گردد و از زحمات و مشقات آن می رهد و می گفتند غرض خداوند از این آیه: «و یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ» ایشانند و بیشتر در عراق ایشان را به این اسم می خوانده اند (۲۳).

نخستین مسأله ای که در اسماعیلیان باطنی بدان مواجه می شویم این است که آنان را «سبعیه - هفت تائی» می خوانده اند و این رمزی است اشاره به عدد «هفت» که در عقائد آنان ریشه دوانیده است.

به گفته شهرستانی اسماعیلیان به عدد دیگری نیز عقیده دارند و آن عدد دوازده است (۲۴).

«ادوارد براون» فلسفه این اعداد و ریشه آن را بدین بیان خلاصه کرده است:

«مذهب ایشان رنگ فلسفی باطنی دارد که بسیاری از مبادی و اصول آن از آئینهای قدیم ایرانی و سامی گرفته شده است چنان که پایه ای از تعالیم افلاطونی جدید و فیثاغورثی نو در آن راه یافته همه شئون آن بر عدد «۷» بنانهاده شده است چنان که در آن هفت فترت است در فترت های انبیاء و رسل: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد و محمد بن اسماعیل. در دنبال هر یک از این پیامبران هفت گانه هفت تن از امامان هستند و نخستین این هفت امام، امام صادق (علیه السلام) است و او عنوان «صامت» دارد ولی وی ناطق و رئیس و اساس و اصل داس

می باشد در دنبال آخرین هر هفت امام دوازده نقیب هستند که فترت پیغمبری به آخرین آنان منتهی می شود و پس از آن، فترت پیغمبری دیگری آغاز می شود از اینرو فترت پیغمبری ششم که به وجود محمد آغاز شده بود، به دست محمد بن اسماعیل که عیدالله مهدی نخستین خلیفه فاطمی او را از نیاکان خود می دانست، پایان یافت» (۲۵):

آنچه را که ادوارد براون در باره پیوستگی اسماعیلیه به فیثاغوریان و افلاطونیان جدید بیان کرده است «فیلپ حئی» نیز بدان برخورده است او معتقد است که قداست عدد «۷» در بین فیثاغوریان قدیم نیز وجود داشته است (۲۶).

شهرستانی پیش از همه به این معنی توجه داشته که گفته است: «باطنیان پیشین کلام خود را به کلام فلاسفه آمیخته و کتابهایی بر این روش تصنیف کرده اند» (۲۷).

شهرستانی اضافه می کند که از گفته های ایشان چنان استفاده می شود که: «خداوند نخست به وسیله «امر» عقل اول را که درکار خود مستقل است ابداع فرمود، پس از آن به وسیله عقل به آفرینش نفس که غیر مستقل است، پرداخت چون نفس را هوا و شوق کمال عقل بر سرافتاد، نیاز پیدا کرد به حرکت از نقص به کمال و این نیاز حرکت نیاز دیگری پیدا شد که ابزار وسیله حرکت باشد، درنتیجه افلاك سماوی پدید آمدند و به تدبیر نفس به حرکت دوری در جنبش شدند و از این جنبشها کانهها و گیاهها و جانوران و انسان ترکیب یافتند و نفوس جزئی به بدنها پیوستند نوع انسان از دیگر موجودات به سبب استعداد و قابلیت خاص امتیاز یافت زیرا این انوار براو بیشتر تایید و خود عالمی در برابر عالم هستی شد» (۲۸).

البته تمام این گفته ها با شرح و تفصیل در کتاب «جامع الحکمتین» ناصر خسرو آمده است (۲۹).

در باره پیوستگی نبی و امام به نظریه مُثُل شهرستانی می گوید: «درعالم علوی عقل و نفسی کلی وجود دارد، ولی در این عالم باید عقل معینی باشد که او حکم کل دارد و به مثابه شخص کامل بالغ است که او را «ناطق» می نامند و هم او «نبی» است همچنین باید نفس معینی وجود داشته باشد که حکم کل را دارد او به مثابه کودک، ناقص است که گرایش به کمال دارد» (۳۰).

اما در باره دور نفوس نسبت به نبی، شهرستانی می نویسد:  
«گویند و چنان که حرکت «افلاك» و «طبیاع» به تحريك نفس و عقل است، همچنین

جنبش نفوس و اشخاص به «شرایع» به تحریک «نبی» و «وصی» می باشد، در هر زمانی دایر بر هفت هفت، تا منتهی به دور اخیر شود و زمان قیامت در آید و تکالیف مرتفع شود و سنن و شرایع مضمحل گردد (۳۱).

می بینیم که از میان رفتن تکالیف در تعالیم اسماعیلیه در این جهان نیست، بلکه در آخر الزمان و قیامت است هنگامی که مردم به «مثل اعلی» متصل می شوند پدید خواهد آمد.

«گلدزیهر» معتقد است که صوفیان نیز مانند اسماعیلیان از عقائد افلاطونیان استفاده کرده اند با این فرق که: «صوفیه از این اندیشه و عقیده از آن جهت استفاده کرده است که یک پشتیبان نفسی برای خود به دست آورد تا حیات دینی را بر روی آن بنانند در صورتی که اسماعیلیان این عقیده را برای آن پیروی کرده اند تا بر حقیقت و معنی واقعی دیانت اسلام برسند احکام و عقائد اسلام را بدان وسیله تعدیل کنند» (۳۲).

به عقیده گلدزیهر صوفیان عقائد خود را از همان اصل گرفته اند که اسماعیلیان گرفته بودند البته تمام آنچه را که شهرستانی ذکر کرده و گلدزیهر بدان توجه یافته است که اصول عقائد اسماعیلیان منتهی به فیثاغوریان و افلاطونیان جدید می شود ولی بغدادی آن را متخذ از عقائد ایرانیان قدیم دانسته است وی چنین می نویسد: «ارباب تواریخ گفته اند که بنیان گذاران اصول باطنیه از مجوس زادگان بوده اند که طرفدار دین نیاکان خود بودند ولی جرأت اظهار آن را نداشتند از اینرو بنیادی را پی ریزی کردند که در باطن دین مجوس را برتر نشان می داد و آیات قرآن و سنتهای پیغمبر را موافق عقائد خود تأویل کردند» (۳۳).

به عقیده نویختی در آئین اسماعیلیان، اصول مسیحیت وجود دارد: «و گمان کرده اند که اسماعیل همان خاتم پیامبرانی است که خداوند عزوجل در کتاب خود از آن حکایت کرده است و این که جهان ۱۲ جزیره است در هر جزیره «حجتی» وجود دارد و حجتها ۱۲ تن می باشند و هر حجتی را «داعیه» و هر داعیه را «دستی» (ید) است قصدشان این است که «دست» مردی است که دارای دلائل و براهینی است که آنها را به موقع اقامه می کند، حجت را «اب» و داعیه را «ام» و پدر را «ابن» می نامند مانند نصاری که معتقد به: اب و ابن و ام هستند» (۳۴).

نویختی در ادامه گفتارش، می گوید: این که در آئین اسماعیلی می بینیم: «همه کارهایی که خداوند بر بندگان خود واجب کرده و پیغمبر آن را در شریعت آورده و فرمان اجرای



آنها را داده است دارای ظاهری هستند و دارای باطنی « این مذهب عامه پیروان ابوالخطاب می باشد (۳۵) .

طبق عقیده علامه طباطبائی : اسماعیلیه به طور کلی فلسفه ای دارند شبیه به فلسفه ستاره پرستان که با عرفان هندی آمیخته می باشد و در معارف و احکام اسلام برای هر ظاهری باطنی و برای هر تنزلی تأویلی قائلند اسماعیلیه معتقدند که زمین هرگز خالی از حجت نمی شود و حجت خدا بر دو گونه است ناطق و صامت ، ناطق پیغمبر و صامت ولی و امام است که وصی پیغمبر می باشد و در هر حال حجت مظهر تام ربوبیت است « (۳۶) .

خوانساری نمونه هائی از تأویلات اسماعیلیان را بدین ترتیب آورده است تأویل « وضوء » به دوستی و پیروی امام و « تیمم » به فرا گرفتن از نائب امام (مأذون) در وقت غیبت امام « نماز » عبارت است از « ناطق » و آن رسول خدا می باشد به دلیل گفته خداوند : « اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهٰی عَنِ الْمُنْكَرِ » و « احتلام » افشاء سراسرست به بیگانه بدون اراده ، و « غسل » تجدید عهد است « زکاة » تزکیه نفس است به شناسائی دین و « کعبه » را به نبی ﷺ و « باب » به علی (علیه السلام) و « میقات » و « لیک گفتن » را به اجابت خواننده شده ( مَدْعُوٌّ ) و « طواف » هفتگانه را بدور خانه به دوستی و پیروی امامان هفتگانه و بهشت را به راحتی بدن آنها از تکالیف و آتش را به رنج و مشقت انجام دادن تکالیف ، تأویل کرده اند « (۳۷) .

ناصر خسرو گفته است که پایه های اسماعیلیان هفت است و بر روش کواکب سبعة به این ترتیب از نبی به وصی و از وصی به امام و از امام به حجت و از حجت به باب و از باب به داعی و از داعی به مأذون پائین می آید (۳۸) .

اساس حجت در مسلک اسماعیلیان پیوسته روی عدد هفت می چرخد به این ترتیب که يك نبی مبعوث می شود که دارای نبوت ( شریعت ) و ولایت است و پس از وی هفت وصی دارای وصایت بوده و همگی دارای يك مقام می باشند جز این که وصی هفتمین دارای نبوت نیز هست و سه مقام دارد : نبوت و وصایت و ولایت باز پس از وی هفت وصی که هفتمین دارای سه مقام می باشد و به همین ترتیب .

می گویند : آدم (علیه السلام) مبعوث شد بانبوت و ولایت ، و هفت وصی داشت که هفتمین آنان نوح و دارای نبوت و وصایت و ولایت بود و ابراهیم (علیه السلام) وصی هفتمین نوح و موسی وصی هفتمین ابراهیم و عیسی وصی هفتمین موسی و محمد ﷺ وصی هفتمین عیسی و محمد بن

اسماعیل وصی هفتمین محمد ﷺ به این ترتیب محمد ﷺ و علی و حسین و علی بن حسین سجاد و محمد باقر و جعفر صادق (علیه السلام) و اسماعیل و محمد بن اسماعیل و پس از محمد بن اسماعیل هفت نفر از اعقاب محمد بن اسماعیل که نام ایشان پوشیده و مستور است و پس از آن هفت اولی از ملوک فاطمیین مصر که اولشان عیدالله مهدی بنیان گذار سلطنت فاطمیین مصر می باشد (۳۹).

اسماعیلیان نقبای خود را از طرف خدا می دانند، هر چند از غیر امامان باشند عدد نقباء در هر زمان ۱۲ مرد است چنان که عدد امامان هفت می باشد نقباء با هر یک از امامان قائم در روی همه زمین پراکنده اند (۴۰).

دعوت اسماعیلیان بر پایه نظام یرمی گونه پی نهاده شده است از امام آغاز می شود، پس از آن به حجت‌های دوازده گانه، سپس به داعیان پراکنده در اطراف عالم اسلامی بستگی دارد (۴۱).

### پاورقی ها :

- (۱) اقبال عباس، خاندان نویختی، ص ۲۵۰.
- (۲) ام الكتاب، طبع ایوانف، ص ۱۱ بنایقل دکتر مشکور، تاریخ شیعه، و. ص ۱۹۵.
- (۳) دائرة المعارف قدیم اسلام، ماده سلمان، بنقل دکتر مشکور.
- (۴) کشی، منهاج و غیره تحت عنوان ابوالخطاب.
- (۵) نویختی، فرق الشیعة، ص ۴۲-۶۹- اشعری قمی، المقالات والفرق، ص ۵۰-۵۶-۸۱-۸۵- کشی رجال، ص ۲۲۴-۲۲۶-۲۲۸-۲۹۰-۲۹۱-۳۰۲.
- (۶) شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۸۰-۱۷۹.
- (۷) کشی، رجال، ص ۲۹۱.
- (۸) کشی، رجال، ص ۲۹۱-۲۹۲.
- (۹) عیسی بن ابی منصور شلقان یکی از پیروان معتمد امام صادق بود (کشی ص ۲۱۱).
- (۱۰) کشی، رجال، ص ۱۹۶.
- (۱۱) کشی، رجال، ص ۲۹۷.
- (۱۲) کشی، رجال، ص ۲۹۵.

- (۱۳) کشی، رجال، ۲۹۶.
- (۱۴) کشی، رجال، ص ۲۹۰.
- (۱۵) لویی، ماسینیون، سلمان پاک، ص ۱۹.
- (۱۶) نوبختی، فرق الشعة، از ص ۷۱ به بعد.
- (۱۷) نوبختی، فرق الشیعة، ص ۷۰.
- (۱۸) نوبختی، فرق الشیعة، ص ۷۶.
- (۱۹) کشی، رجال، ص ۴۴.
- (۲۰) سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.
- (۲۱) شهرستانی، ملل و نحل، ج، ص ۸۱-۱۸۰.
- (۲۲) نوبختی، فرق الشیعة، ص ۷۱-۷۲.
- (۲۳) سید مرتضی بن داعی، تبصرة العوام، ص ۴۲۳- ابن جوزی، تلبیس ابلیس، ص ۱۰۸. اقبال، خاندان نوبختی، ص ۲۵۱.
- (۲۴) شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۹۲.
- (۲۵) ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۴۳.
- (۲۶) فیلب حتی، تاریخ عرب ج ۲، ص ۵۳۲.
- (۲۷) شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۹۲.
- (۲۸) شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۹۳.
- (۲۹) ناصر خسرو، جامع الحکمتین، ص ۱۴۹ به بعد چاپ طهوری.
- (۳۰ و ۳۱) شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۹۴.
- (۳۲) گلدریهر، عقیدت و شریعت در اسلام، ص ۲۱۳.
- (۳۳) بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۷۰- المختصر، ص ۱۷۴.
- (۳۴) نوبختی، فرق الشیعة، ص ۷۴-۷۵.
- (۳۵) نوبختی، فرق الشیعة، ص ۷۵.
- (۳۶) طباطبائی، شیعه در اسلام، ص ۳۵.
- (۳۷) خوانساری، روضات الجنات، ص ۷۳۱.
- (۳۸) ناصر خسرو، جامع الحکمتین، ص ۲۶۹.
- (۳۹) طباطبائی، شیعه در اسلام، ص ۳۶.
- (۴۰) مقریزی، حُطط، ج ۲، ص ۲۳۱.
- (۴۱) شبی دکتر کامل مصطفی، همبستگی میان تصوف و تشیع، ص ۲۱۴ ترجمه فارسی.